



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

تلخیِ یک پایان: پشه‌ی حلب

اکبر اکبری



مهر ۱۳۹۸

پشه‌ی حلب

در غوغای جنگ داخلی سوریه که از دل یک قیام اصیل مردمی برخاست، یک بیماری تازه برای اولین بار در سوریه شایع شد. درست هم‌زمان با افول انقلاب و برآمدن ارتجاع و قدرت‌گرفتن ضد انقلاب. تلخی این ماجرا در آن است که هرچه انقلاب عقب می‌نشست، این بیماری مسری که از قیل انباشته‌شدن بیشتر مردگان جان می‌گرفت، دامنه‌دارتر و گسترده‌تر می‌شد.

امروز از حلب، برای مردم سراسر سوریه تنها یک نام باقی مانده است: **پشه‌ی حلب!** پشه‌ی حلب، نام عامی است برای حشره‌ای که بر اثر تغذیه و ارتباط گرفتن با اجساد انسانی یا حیوانی که آغشته به ویروس و بیژه شده‌اند، ناقل آن به انسان‌های زنده است. اصولاً در شرایط جنگی که توده‌ی انبوهی از لاشه‌های انسانی و یا حیوانی به‌جای می‌گذارد، پدیدارشدن این ناقلان ویروس تعجب برانگیز نیست. نکته اما در نام مشخصی است که این نوع خاص از پشه‌ی ناقل به آن شهره شده است. در اسناد پزشکی سازمان‌های خیریه‌ای بین‌المللی عمدتاً از نام «حلب» برای مشخص ساختن آن استفاده شده است. هرچند نباید دچار اشتباه شد و حضور این ناقل را تنها در حلب تصور کرد. امروز در سوریه، در هر نقطه‌ای از آن، چه قامیشلو یا کوبانی، چه سلوک یا دیرالزور، چه درعا یا دمشق، احتمال ابتلا به این ویروس از طریق «پشه‌ی حلب» وجود دارد.

آیا «پشه‌ی حلب» نمی‌تواند واقعیت نمادین تلخ سوریه باشد؟ آیا همان تاریخ جنگ داخلی نیست؟ جنازه‌های انبوه؟ فارغ از این که عضو داعش یا سلطان مراد، سرباز رژیم یا مزدور ایرانی جنگ باشید، پس از مرگ جنازه‌ی شما به یکسان مورد هجوم این حشره قرار می‌گیرد.

در واقع عمیق‌شدن در تاریخ پیدایش «پشه‌ی حلب»، به نوعی پیوندی با عمیق‌شدن در مورد خود مفهوم تاریخ دارد. ما با یک رخداد تاریخی در طول زندگی و تجربه‌ی زیسته‌ی خود مواجه می‌شویم، اما همیشه باید به انتظار پایان یک رخداد نشست تا بتوان آن را «تاریخی» نامید. به نظر می‌رسد حتی برای داوری در مورد تاریخ «پشه‌ی حلب» گریزی از اندیشیدن در مورد مفهوم تاریخ نیست، زیرا اتفاق تاریخی (پشه‌ی حلب) همچنان در متن یک جریان و تجربه‌ی زیسته در حال تکامل و تداوم است. هابسبام معتقد است که متاسفانه تجربه‌ی تاریخی یک چیز را به مورخان آموخته است؛ این‌که: به نظر نمی‌رسد که هیچکس از تاریخ درس گرفته باشد. ما همچنان باید به آزمودن ادامه دهیم.

تلخی یک پایان

قرار است در روزها و ماه‌های آینده، ارتش ترکیه با تمام قوا آنچنان که خود مدعی شده‌است، از زمین و هوا، با حمایت گروه‌های مزدور جهادی تحت حمایت آنکارا، نیروهای ی.پ.گ را از شمال سوریه «پاکسازی» کند و حدود ۲ میلیون پناهنده‌ی عرب سوری را در مناطق کردنشین اسکان دهد. آمریکا با تایید این حمله‌ی قریب‌الوقوع و با اعلام خروج نیروهای خود از روژاوا، اشغال این منطقه توسط ترکیه را تسهیل کرده است.

شوک ناشی از سرعت این حوادث طبیعی است. پیش از این می‌شد به دلایلی بسیار، از جمله تناقضات جدی درونی روژاوا، سلطه‌ی تک حزبی پ.ک.ک در آن منطقه، فشار رژیم اسد برای بازپس‌گیری منطقه، سیاست‌های کثیف امپریالیستی منطقه و دلایلی دیگر به غیر ابدی‌بودن پروژه‌ی روژاوا فکر کرد، اما نابودی آن، به یکباره در عرض چند روز و چند ماه، کاملاً دور از انتظار بود.

در این میان شکست نهایی نه از آن حزب سیاسی مسلط در منطقه، که نصیب مردم کرد خواهد شد. مردمی که قربانی دسیسه‌ای امپریالیستی در دل یک جنگ فرامنطقه‌ای شدند. رژیم ترکیه بر آن است تا با اطمینان از نابودی فرهنگ و جامعه‌ی کردی در شمال سوریه (به بهانه‌ی اسکان پناهندگان عرب سوری)، سودای بازگشت دوباره‌ی رویای ملت کردی در سوریه را برای همیشه نابود کند.

روژاوا: دریغ یک رویا

مدتی پس از قیام مردم سوریه و چرخش قیام به جنگ مسلحانه، شکلی از ساختار سیاسی/اجتماعی در میان مردم کرد سوریه ایجاد شد که جذابیت رویایی آن بیش از آن که به‌طور عینی واقعی باشد گشاینده‌ی جبهه‌ای از امید و همبستگی بین‌المللی در طیف‌های گوناگون چپ در عرصه‌ی جهانی شد. پ.ک.ک به عنوان مجری این طرح با اقبالی گسترده در میان بخش‌های مترقی چپ مواجه شد. گذشته از آن که ادعاهای طرح شده توسط این حزب تا چه اندازه با واقعیات جاری زندگی مردم شمال سوریه (روژاوا) انطباق داشت، درخشش یک رویا، هرچند همچون سرابی کوچک، انگیزه و نیرویی به رگ‌های خسته‌ی فعالین چپ تزریق کرد. روژاوا به یک اعتبار، به چهره و جلوه‌ای جهانی هم‌پای چیاپاس بدل شد. گفته می‌شد: برای نخستین بار در این منطقه شوراها‌ی مردمی کنترل امور را به دست گرفته‌اند؛ گفته می‌شد: زنان از قدرتی برابر با مردان در ارکان سیاسی و اجتماعی برخوردارند؛ گفته می‌شد: مبارزه برای ایجاد بدیلی سوسیالیستی در قبال توحش ارتجاعی سرمایه‌داری در جریان است؛ و گفته‌هایی دیگر از این دست.

این که روزاوا یک سراب بود یا تحقق عینی (اما کوتاه مدت) یک بدیل، چندان تغییری در این واقعیت پدید نمی آورد که برای مدتی کوتاه، مردم کرد شمال سوریه به زبان خود امور زندگی خود را پیش می بردند. مردمی که رژیم اسد برای بیش از نیم قرن عامدانه با سیاستی نژادپرستانه آن ها را از حق زیست عادی محروم و به شهروندانی درجه دو بدل کرده بود، حالا بی محابا می توانستند از هویت خود به مثابه یک انسان شرمی نداشته باشند.

این که روزاوا یک سراب بود یا یک بدیل ناقص، چندان تفاوتی در داوری در مورد جبهه‌ی اپوزیسیون سوریه نخواهد کرد. متأسفانه جریان غالب این اپوزیسیون نگاهی شدیداً نژادپرستانه به مسأله‌ی کرد داشت و تا به انتهای ماجرا از آن تبری نجست.

این که روزاوا سراب بود یا حقیقت غایی و جهان شمول، فرقی در ماهیت دیگر بدیل‌های فعال در جنگ سوریه، خصوصاً با دست بالا گرفتن جبهه‌ی ارتجاعی جهادیون تحت حمایت ترکیه (و دیگر کشورهای منطقه) نخواهد کرد. در منطقه‌ای که داعش مردم را به صلیب می کشید، جبهه‌النصره و تحریرالشام حکم شرع را در خیابان اجرا می کردند، مردم کرد شمال سوریه در جهانی متفاوت از این جهنم‌ها زندگی می کردند.

از حلب تا قامیشلو

در زمانی که حلب به تسلیم نیروهای رژیم اسد درآمد، یک درس بزرگ برای تمامی دیکتاتورهای منطقه از زیر تل خاکستر آن مخابره می شد. درسی که حالا هر رژیم مسلطی در خاورمیانه می تواند بیاموزد و بر مبنای موفقیت تجربه‌ی آن عمل کند؛ این که: برای سرکوب قیام مردمی، مجاز به هر جنایتی؛ حتی بمباران شهرهای خود هستید. برای نخستین بار بود که در چنین ابعادی نه یک دشمن خارجی، که رژیم حاکم بر یک کشور برای کشتار مردم خود بی هیچ محدودیتی از جت جنگی استفاده می کرد. و عجیب تر آن که در مقابل چشمان بی تفاوت جهانیان با هیچ پیامد سیاسی‌ای مواجه نمی شد. آیا این همان درس بزرگی نیست که دیگران نیز می توانند از آن بیاموزند؟ آیا این همان اتفاقی نیست که به زودی در شمال سوریه خواهد افتاد و هیچ پیامد سیاسی‌ای دامن رژیم ترکیه را نخواهد گرفت؟

اما مردمی که در زیر بمباران جان خود را از دست دادند و یا از دست خواهند داد، چه بدیلی را می توانستند پیش بگیرند؟ انتخاب‌های آنان محدود بود و شاید اجتناب ناپذیر. هرچه بود و هرچه بر آنان رفت، احتمالاً به مردم منطقه یک درس بزرگ را داد، درسی که در هر قیامی به زودی به کار خواهد آمد. این که: تا زمانی که دشمن بزرگ در خانه‌است، هیچ اولویتی نمی تواند بهانه‌ی چشمپوشی از مبارزه با او باشد. این درس بزرگ نتیجه‌ی شکست تلخ

مردم سوریه است. مردمی که بخشی از آن‌ها رژیم اسد را دشمن بزرگ نپنداشتند. هرچند که هیچ تضمینی برای استقلال و خودمختاری کردستان سوریه، پس از اسد وجود نداشت، اما تا زمان بقای آن هیچ پیروزی‌ای نصیب کسی نشد.

بازگشت پشه‌ی حلب

به زودی با کشیده شدن جنگ به خیابان‌های قامیشلو و سربکانی و دربسیبه و دیگر شهرهای روژاوا، با بازگشت پشه‌ی حلب مواجه خواهیم شد. جنازه‌های مردمی که زندگی را می‌خواستند و مرگ در میان انتخاب‌هایشان نبود، در گوشه و کنار شهر و زیر تل آوار انباشته می‌شود. پشه‌ی حلب از جنازه‌ای به دیگری پرواز می‌کند و ارتش ترکیه و جهادی‌ها رژه خواهند رفت.

آیا راهی هم هست؟ ی.پ.گ صریحا اعلام کرده است که با تمام قوا مقاومت خواهد کرد. مقاومتی شریف و شهامتی الهام‌بخش. اما مقاومتی محتوم به پایان، چه فرقی در جنگ با یورش همه جانبه می‌تواند ایجاد کند؟ تنها کسانی که حمله‌ی هوایی و صدای جنگنده را نشنیده‌اند سرخوشانه به روزنه‌ی امید پیروزی پس از مقاومت، ایمان دارند. جنگی که ارتش ناتو در تدارک آن است، خاکستر کردن شهرهای روژاوا است. تمام برنامه آن است که این شهرها را از کردها خالی کنند و با پناهندگان عرب سوری بار دیگر بسازند.

تلخی وداع با روژاوا، تلخی وداع با خاک و تقدیس خاک نیست. وداع با خاطره‌ی سرزنده و خلل‌ناپذیر مردم است. مردمی که محصول مستقیم یک وضعیت تاریخی درخشان بودند و تلاش کردند تا رویایی را بزینند. سراب یا بهشت آرمانی بودنش دیگر موضوعیت ندارد. آن‌چه وداع را تلخ می‌کند، خاطره‌ی تکرار نشدنی جسارت و سینه‌های تردیدناپذیر «شهامت رویا داشتن» بود. زندگی را به مقاومت بدل کردن، جنگیدن و جنگیدن.

آن‌چه خاطره‌ی این رویای تلخ را سخت تحمل‌ناپذیر می‌سازد، وداع با خاطره‌ی جان‌هایی است که بی‌لحظه‌ای تردید، در راه عملی ساختن رویای مشترک جهانی بهتر، شگفت‌انگیز و الهام‌بخش بودند. چه معنایی را می‌توان به خاطره‌ی روح‌های زیبایی که هنوز زنده‌اند بخشید؟ چه می‌توان از شکست این خاطره آموخت؟ آیا این شکست بود؟ آیا ما در شکست هم پیروزیم؟ خوشا روزی که سرانجام زنجیرها پاره شوند، هرچند آن را به چشم خود نبینیم.

آنان که به دفاع از رویای روژاوا پیمان بستند، شاید ساده‌دلانه تحقق بدیل را در پیش چشمان خود می‌دیدند، اما دست‌کم بابت آن‌چه باور داشتند از مرزهای خود گذشتند. این‌که صادق بودند یا نه، این‌که حمایت آنان اهمیتی داشت یا نه، چندان در پایان ماجرای روژاوا تفاوتی ایجاد نمی‌کند. هرچه هست عده‌ای در این راه تا پای جان رفتند.

داوری تاریخی در مورد ماهیت و عملکرد جنبش روزاوا تنها منوط به تاریخی‌سازی آن و سپری شدن زمان است. اما می‌توان بر آن چه به زودی از دست خواهد رفت مرثیه‌ای تلخ خواند. برای جان‌های زیبایی که ایستاده بر خاک افتادند و بازهم خواهند افتاد.